



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸

چو شست (۱) عشق در جانم شناسا (۲) گشت شست اش (۳) را،
به شست عشق، دست آورد جان بت پرست اش را

به گوش دل (۴) بگفت اقبال: « رست (۵) آن جان به عشق ما
بکرد این دل، هزاران جان نثار « آن گفت رست « اش را

ز غیرت چون که جان افتاد، گفت « اقبال: هم نجهد (۶)!
نشسته ست این دل و جانم همی پاید (۷) نجست اش (۸) را»

چو اندر نیستی هست است و در هستی نباشد هست،
بیامد آتشی در جان، بسوزانید هست اش را

برات (۹) عمر جان، اقبال (۱۰) چون برخواند پنجه شصت،
تراشید و ابد بنوشت بر طومار (۱۱)، شصت اش را

خدیو (۱۲) روح، شمس الدین که از بسیاری رفعت (۱۳)
ندانند جبرئیل وحی، خود جای نشست اش را

چو جامش دید این عقم، چو قرابه (۱۴) شد اشکسته
درستی‌های بی‌پایان ببخشید آن شکست اش را

چو عشقش دید جانم را به بالای است از این هستی
بلندی داد از اقبال او بالا و پست اش را

اگر چه شیر گیری تو، دلا می‌ترس از آن آهو
که شیرانند بیچاره مر آن آهوی مست اش را

چو از تیغ حیات انگیز (۱۵) زد مر مرگ را گردن،
فروآمد ز اسب، اقبال و می‌بوسید دست اش را

در آن روزی که در عالم آست (۱۶) آمد ندا از حق،
بده تبریز (۱۷) از اول بلی گویان آست اش را

قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۷۲

«...أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...»

«...آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۷۸

رشته یکتا شد، غلط کم شو کنون
گر دوتا بینی حروفِ کاف و نون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۲

گفت آن یعقوب با اولادِ خویش
جُستنِ یوسف کنید از حدِ بیش

هر حس خود را درین جُستن به حد
هر طرف رانید، شکلِ مُسْتَعِدِّ(۱۸)

گفت: از رُوحِ خدا لا تَبْتَئِسُوا*(۱۹)
همچو گم کرده پسر، رو سو به سو

او گفت: از رحمت خدا نومید مشوید و مانند کسی که فرزندی گم کرده است به هر سو بروید و تلاش کنید.

از ره جسِّ دهان، پرسیان شوید
گوش را بر چار راهِ آن نهید

هر کجا بوی خوش آید، بو برید
سوی آن سیر، کاشنای آن سَرید

* قرآن کریم، سوره یوسف(۱۲)، آیه ۸۷

« يَا بَنِي إِدْهَبُوا فَتَحَسَّبُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَبْتَئِسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُبْئِسُ مِنَ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْفُؤَمُ الْكَافِرُونَ.»

« ای پسران من، بروید و یوسف و برادرش را بجوید و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۴۱۸

در ره او هرچه هست تا دل و جان نفقه کن
تو به یکی زنده‌ای از همه بیزار باش

گر دل و جان تو را در بقا آرزوست
دم مزن و در فنا همدم عطار باش

عراقی، دیوان اشعار، ترجیع شماره ۲

بر هوا شد بخاری از دریا
باز چون جمع گشت دریا شد

غیرتش غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جمله اشیا شد

نسبت اقتدار و فعل به ما
هم از آن روی بود کو ما شد

جام گیتی‌نمای او ماییم
که به ما هرچه بود پیدا شد

تا به اکنون مرا نبود خبر
بر من امروز آشکارا شد

که همه اوست هر چه هست یقین
جان و جانان و دلبر و دل و دین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۰

هر که در روزِ آلت آن شیر خُورد
همچو موسی شیر را تمییز کرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۴

گفت پیغمبر که یزدانِ مجید
از پی هر درد درمان آفرید*

لیک ز آن درمان نبینی رنگ و بو
بهر دردِ خویش بی فرمانِ او

چشم را ای چاره‌جو در لامکان
هین بنه چون چشم گُشته سوی جان

این جهان از بی جهت پیدا شده ست
که ز بی‌جایی، جهان را جا شده ست

باز گرد از هست، سوی نیستی
طالبِ رَبِّی و رَبَّانِیستی^(۲۰)

جایِ نَخْلِ^(۲۱) است این عَدَمِ^(۲۲) از وی مَرَمِ^(۲۳)
جایِ خَرَجِ است این وجودِ بیش و کم

کارگاهِ صُنْعِ^(۲۴) حق، چون نیستی است
پس بُرُونِ کارگه بی‌قیمتی است

* حدیث

« ما أَنْزَلَ اللهُ دَاءً إِلَّا أَنْزَلَ لَهُ شِفَاءً »

« حق تعالی دردی پدید نیاورد مگر آنکه درمانی برای آن فراهم ساخته.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۲

ما برین درگه ملولان^(۲۵) نیستیم
تا ز بُعدِ راه، هر جا بیستیم^(۲۶)

دل فرو بسته و ملول آن گس بُود
کز فراقِ یار در مَحْبَسِ^(۲۷) بود

دلبر و مطلوب، با ما حاضر است
در نثارِ رحمتش، جان شاکر است

در دلِ ما لاله‌زار و گلشنی ست
پیری و پَرْمُرْدگی را راه نیست

دایماً تَرّ و جوانیم و لطیف
تازه و شیرین و خندان و ظریف

پیشِ ما صد سال و یک ساعت یکی ست
که دراز و کوته از ما مُنْفَکی ست

آن دراز و کُوتَهی در جسم هاست
آن دراز و کوته اندر جان کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۰

این جهان نیست، چون هستان شده
وآن جهان هست، بس پنهان شده

خاک بر باد است، بازی می‌کند
کز نمایی، پرده‌سازی می‌کند

اینکه بر کار است، بی‌کار است و پوست
وآنکه پنهان است، مغز و اصل اوست

خاک همچون آلتی در دست باد
باد را دان عالی و عالی‌نژاد

چشمِ خاکی را به خاک افتد نظر
بادبینِ چشمی بود، نوعی دگر

السَّت

قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۷۳ و ۱۷۲

« وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. » (۱۷۲)

« و پروردگار تو از پشت بنی‌آدم فرزندان‌شان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم. تا در روز قیامت نگویید که ما از آن بی‌خبر بودیم.»

« أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ. » (۱۷۳)

« یا نگویید که پدران ما پیش از این مشرک بودند و ما نسلی بودیم بعد از آنها و آیا به سبب کاری که گمراهان کرده بودند ما را به هلاکت می‌رسانی؟ »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۹

السَّتُ گفتیم از غیب و تو بلی گفتی
چه شد بلی تو چون غیب را عیان کردیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد
میان به شکر چو بستیم، بند ما بگشاد

أَلَسْتُ كَفْتُ حَقَّ وَ جَانَهَا بَلَى كَفْتَنْد
برای صدقِ بلی حق ره بلا بگشاد

قَضَا وَ كُنْ فَكَانَ

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

« إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ »

« چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود. »

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷

« بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. »

« [خدا] نو پدیدآرنده آسمانها و زمین است و چون خواهد که کاری صورت گیرد تنها گوید: موجود شو و [فی الحال] موجود شود. »

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

چونکه فَسَّام^(۳۸) اوست، کفر آمد گله
صبر باید، صبر مِفْتَاحُ الصَّلَهِ

غیر حق جمله عَدَوَانِد^(۳۹)، اوست دوست
با عدو از دوست شَكُوت^(۴۰) کی نکوست؟

تا دهد دوعَم، نخواهم اَنگِیبن^(۴۱)
زانکه هر نعمت غمی دارد قَرین^(۴۲)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ^(۴۳) ببذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۴

چون قضا آید، نبینی غیر پوست
دشمنان را باز نشناسی ز دوست

جَفَّ الْقَلَمُ وَ رَبُّ الْمُنُونِ

حدیث

« جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقِي »

« خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی. »

قرآن کریم، سوره طور (۵۲)، آیه ۳۰

« أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَبِّبُ الْمُنُونِ. »

« یا می‌گویند: شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم. »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقل جُزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کَلّی، ایمن از رَبِّبُ الْمُنُونِ

تسلیم، فضا کشایی، (شروع این لحظه با پذیرش، رضا و صبر)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرطِ تسلیم است، نه کارِ دراز
سودِ نَبُودِ در ضَلالتِ تُرکُتاز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکلِ جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مَکْرَسْت و دام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبِی از توکلِ خوبتر
چیست از تسلیم، خود محبوبتر؟

بس گُریزند از بلا سویِ بلا
بس جَهند از مار، سویِ آردها

حیله کرد انسان و حیله اش دام بود
آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

در بَیْسَت و دَشْمَن اندر خَانه بود
حیله فرعون، زین افسانه بود

انصتوا

قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۲۰۴

«...انصتوا لعلکم تُرحمُونَ»

«...خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۴

خاموش که گفت نیز هستی است
باش از پی انصتواش^(۳۴) الکن^(۳۵)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: انصتوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

انصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید انصتوا
تا زیانتان من شوم در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

انصتوا بپذیر، تا بر جان تو
آید از جانان، جزای انصتوا

کَرْمَنَا و کَوَثْرَ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

تو خوش و خوبی و کانِ هر خوشی
تو چرا خود منتِ باده کشی؟

تاجِ کَرْمَنَاسْت بر فرقِ سرت*
طوقِ اَعْطِنَاکَ آویزِ برت**

« تاج کرامت الهی بر تارکت نهاده شده است و گردن بند عطایای ربّانی بر سینه ات آویزان.»

جوهرست انسان و چرخ او را عَرَض
جمله فرع و پایه‌اند و او عَرَض

ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش
چون چینی خویشت را ارزان فروش؟

* قرآن کریم، سوره اسراء(۱۷)، آیه ۷۰

« وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»

« به راستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب] مراد روانه داشتیم و به ایشان از پاکیزه‌ها روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آنچه آفریده‌ایم چنانکه باید و شاید برتری بخشیدیم.»

** قرآن کریم، سوره کوثر(۱۰۸)، آیه ۱

« إِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثَرَ »

« همانا ما کوثر (خیر و برکت فراوان) را به تو عطا کردیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶۶

دوزخی بودم پُر از شور و شری
کرد دستِ فضلِ اویم کوثری^(۳۶)

هر که را سوزید دوزخ در قَوَد^(۳۷)
من پرویانمِ بگر بار از جَسَد

کارِ کوثر چیست؟ که هر سوخته
گردد از وی ناپت^(۳۸) و اندوخته

قطره قطره او مُنادی^(۳۹) کَرَم
کانچه دوزخ سوخت، من باز آورم

هست دوزخ همچو سرمای خزان
هست کوثر چون بهار ای گُستِبان

هست دوزخ همچو مرگ و خاک گور
هست کوثر بر مثالِ نَفخِ صُور^(۴۰)

ای ز دوزخ سوخته اجسامتان
سوی کوثر می‌گشَد اِکرامتان

چون «خَلَقْتُ الْخَلْقَ كَيْ يَرِيحَ عَلَيَّ»
لطف تو فرمود، ای قَیُّومِ حَیَّ

«لا لَانَ اَرِيحُ عَلَيَّهِمْ جُودٌ تُسْتِ*»
که شود زو جمله ناقصها درست

عفو کن زین بندگان تن‌پرست
عفو از دریایِ عفو اُولیترست

عفو خلاقان همچو جو و همچو سیل
هم بدان دریای خود تازند خَیْل^(۴۱)

* حدیث قدسی

« يَقُولُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّمَا خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَرَبُّوْا عَلَيَّ وَلَمْ أَخْلُقْهُمْ لِأَرْبَحَ عَلَيْهِمْ.»

« خداوند فرماید: آفریدم آفریدگان را تا از من سود ببرند و نیافریدم ایشان را تا از آنان سود برم.»

(۱) شَسْت: قَلَابِ ماهیگیری

(۲) شَناسا: دانا، آگاه، باخبر

(۳) شَسْت: حلقه رُف

(۴) گویش دل: مراد آگاهی دل است. قلب یا گوش باطنی می شنود.

(۵) رَسْت: رهیدن، رهایی یافتن

(۶) نَجْهَد: نخواهد جهید، حرکتی نخواهد کرد.

(۷) هَمی پاید: مراقب و مواظب است.

(۸) نَجَسْت اَش: نجهیدن و نَجَسْتن اَش را.

(۹) بُرَات: سند آزادی، نوشته‌ای که به‌موجب آن دریافت یا پرداخت پولی را به دیگری واگذار می‌کنند.

(۱۰) اَقْبَال: بخت، طالع، در اینجا به عنوان موجودی عاقل فرض شده است.

(۱۱) طومار: نامه بلند

(۱۲) خَدیو: خداوند، امیر، پادشاه

- (۱۳) رَفَعَتْ: بلندی از نظر مقام و مرتبه، بلندقدر شدن
- (۱۴) قَوَّابَه: شیشه شراب
- (۱۵) حَیَاثٌ اَنْکَبِزٌ: انگیزنده زندگی، حیات آفرین
- (۱۶) اَلْسَت: ازل، زمانی که ابتدا ندارد.
- (۱۷) تَبْرِیْزٌ: مراد عالم ملکوت است.
- (۱۸) مُسْتَعِدٌ: کسی که آماده برای کاری است، آماده، بااستعداد
- (۱۹) لَا تَيْأَسُوا: نا امید نشوید
- (۲۰) رَبَّانِی: خداپرست، عارف
- (۲۱) نَخْلٌ: درآمد، سود
- (۲۲) عَدَمٌ: نیستی، نابودی
- (۲۳) مَرَمٌ: مگریز
- (۲۴) صُنْعٌ: آفرینش، آفریدن
- (۲۵) مَلُولٌ: افسرده، اندوهگین
- (۲۶) بَیْسَتِیْمٌ: بایستیم، توقف کنیم
- (۲۷) مَحْسَبٌ: زندان
- (۲۸) قَسَامٌ: بسیار تقسیم کننده
- (۲۹) عَدُوٌّ: دشمن
- (۳۰) شَكْوَتْ: شکایت کردن، گله کردن
- (۳۱) اَنْکَبِزٌ: شهید، شیرینی
- (۳۲) قَرِینٌ: همراه، همدم
- (۳۳) نَعْمَتٌ: دمیدم
- (۳۴) اَنْصَتُوا: خاموش باشید
- (۳۵) اَلْکَنْ: کند زبان، کسی که زبانش هنگام حرف زدن می‌گیرد.
- (۳۶) کَوْبُرٌ: نام چشمه ای در بهشت
- (۳۷) قَوْدٌ: قصاص نفس، در اینجا به معنی مطلق کفر است.
- (۳۸) نَاطٍ: روینده، نورسته
- (۳۹) مُنَادِی: ندا دهنده، پیام آور
- (۴۰) نَفْحٌ صُورٌ: دمیدن در شاخ تو خالی و میان تھی تا آواز از آن برآید.
- (۴۱) خَيْلٌ: رمه اسبان، در اینجا یعنی جمع مردم.